

سخنرانی سیمین دانشور
در ده شب شعرانستیتوگوتته (۱۳۵۶)

هنر بدون آزادی می میرد!

با این کلمه متین آغاز میکنم که " اسرح لی صدری ویسر لی امری و حل عقده من لسان لیفقهوا قولی " و دعایم برای همه شما اینست که سینه هایتان گشاده باد و گفته هایتان حجت . قصد دارم مسائل هنر معاصر را در جهان و در کشورهای جهان سوم و از آن جمله در کشور خودمان به اختصار بررسی کنم .

در "اوپانیشادها " تدوین شده در هزاره اول پیش از میلاد مسیح، در هند به این پرسش ازل و ابد برمی خوریم: عالم از چه بوجود میآید و به چه منتهی می‌شود و این پاسخ ازل و ابد را هم می‌خوانیم که عالم از آزادی بوجود می‌آید، در آزادی می‌آساید و در آزادی منحل می‌گردد. (کف زندهای حصار)

دفاع از آزادی، این سر وجود، مهمترین مسئله ایست که در هنر معاصر مطرح می‌شود. هر هنرمندی، در هر زمانی و بیش از هر زمانی در دوران ما چشم به آزادی داشته است، کوشیده است از آن دفاع کند و بآن برسد و هنرمند راستین امروز رسالت دارد که برای احقاق این حق بزرگ نژاد شریف انسانی تا پای جان بکوشد.

در بسیاری از کشورها و همچنین در کشور خودمان دیده ایم که هنرمندان واقعی با وجود عوامل بازدارنده، این رسالت مهم را از یاد نبرده اند و در حد توان خود کوشیده اند تا سنگی از دیواره بلند باروها را بکنند و به آب روان دامنه قلعه بیافکنند، باین امید که صدای آب یعنی آزادی را بشنوند.

سخنم را باستایش آزادی، فتح باب می‌کنم، به این امید که این حق برای هنرمندان و همگان همواره باز شناخته شود. نگاهی میاندام به جریان‌های هنری معاصر که ریشه در غرب دارد و بعلت غرب زدگی در شرق هم شاخه و برگ کرده است. ممکن است تعداد زیادی از شما آنچه می‌گویم را بدانید. در این صورت باهم مسائل را مرور کرده ایم . ضمناً در این گفتار، از برداشت‌های هنری **لوکاچ** سود فراوان برده ام . ممکن است آثار لوکاچ را هم خوانده باشید، یک بار دیگر به رئوس مطالب نظر میاندامیم .

اولین پرسشی که مطرح میشود اینست: آیا هنر معاصر هنر زشتی است؟ چرا هنرمندان معاصر کاوش درباره زیبایی را رها کرده اند و از نمایاندن زیبایی، که تاکنون آفرینش آن ماموریت هنر بوده است امتناع ورزیده است؟ آیا جواب این پرسش چنین نیست که زمانه ما، زمانه زشتی است و خشونت و ترس و سلب آزادی و تنهائی و گمگشتگی و از خود بیگانگی

بشری و پناه بردن به جنسیت و الزام مبارزه دائمی و استعمار بر آن حکمرواست؟ هنر بطور کلی يك نوع بلاغت، یعنی بیان برمبنای دریافت هنرمند از جهان و زندگی است. آنچه در هنرمند حالت و احساس میانگیزد به بیان می‌انجامد، و بیان هنرمند معاصر ناگزیر پراز تلخی است. اگر بعلل بازدارنده هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش نداشته باشد.

سه جریان مهم هنری در جهان امروز وجود دارد که درخور مطالعه است. شك نیست که ممکن است شیوه‌های گذشته و حتی طرز تفکر و جهان بینی‌های دیرینه میان بسیاری از هنرمندان وجود داشته باشد. درکشور خود ما هنوز تعدادی از هنرمندان رمانتیک و خیال پردازند. سبک نئوکلاسیک، یعنی توجه به ایده آل‌های متعالی، در همین زمان ما، بسی هنرمندان شایسته به جهان عرضه داشته است، مثل الیوت. امپرسیونیسم، اکسپرسیونیسم و سمبولیسم و کوبیسم و سورئالیسم هنوز کهنه نشده. درکشور خود ما خیلی‌ها را تویست داغ می‌کند. مذهب هنوز ملهم بخش عظیمی از آفرینش‌های هنری در سرتا سر جهان است. مسیحیت، بویژه کاتولیسم، اسلام، بودائی گری، مذهب یهود و جهان نگرایی‌های ابتدائی هنوز بسیاری آثار هنری عرضه میدارند.

من در این گفتار به سه جریان هنری معاصر اشاره می‌کنم که حاکم بر هنر زمانه، خاصه ادبیات اند. رئالیسم یا واقع گرائی انتقادی، رئالیسم سوسیالیسم، هنرمدرن .

هنر مدرن ضد رئالیسم و نوگراست. هنر بورژوازی معاصر در ادبیات واقع گرا و در آخرین حد تکامل خود واقع گرای انتقادیست. رئالیسم روانی متاثر از مکتب روانشناسی فروید و پیروان او نیز باین جریان هنری وابسته است. اما واقع گرائی سوسیالیسم تحقق یافتن و گسترش سوسیالیسم را مد نظر دارد.

در هر جریان هنری، بهرجهت، انسان هسته مرکزی محتوای آثار هنری است. ارسطو گفته است انسان حیوانی است اجتماعی. راست است. هستی فی‌النفسه انسان را از محیط اجتماعی و تاریخی او نمی‌توان متمایز شمرد. این را هگل گفته است. انسانی که در هنر مدرن مطرح می‌شود، ذاتا ناتوان و غیر اجتماعی و تنهاست. در واقع گرائی انتقادی انسان درگیر کشمکش‌های فردی در برابر تضادهای اجتماعی است. در واقع گرائی سوسیالیستی انسان جستجوگر، امیدوار و آینده نگر است. در هنر مدرن کافکا پیش‌کشوت است و رئالیسم انتقادی در ادبیات، غول‌هایی همچون تولستوی و بالزاک و تا حدی دیکنز پرورانیده است. اما واقع گرائی سوسیالیستی هنوز در آغاز راه است. در واقع گرائی، بطور کلی هم برون گرائی و هم درون گرائی می‌تواند وجود داشته باشد. واقع گرایان برون گرا فرد و کشمکش‌های شخصی او را بطور عینی نشان میدهند. اما درون گرائی به درون فرد و ذهنیات او در برابر خصلت‌های اجتماعی توجه میکند. رئالیست‌های انتقادی بهر دو شیوه نظر دارند و جالب اینست که طبقه‌ای را که خود از آن برخاسته است از درون طبقات دیگر و از برون مینگرد. مثلا تولستوی هر چند کوشش دارد به درون دهقانان استثمار شده راه بیابد، باز آنها را از بیرون نشان میدهد. اما به طبقه اشراف که خودش جزو آنهاست از درون می‌نگرد. واضح است که ساختمان اجتماعی پدیده ایست پویا. چرا که گذشته از حال و آینده درس می‌گیرد. جالب اینست که غالب هنرمندان تجارب زمان حال را از درون توصیف می‌کنند و گذشته و آینده را از بیرون بیان می‌نمایند. زمان حال کلید درك گذشته است، اما کلید پیش بینی آینده الزاما نیست. در واقع گرائی انتقادی دورنمای آینده را بسختی می‌توان مجسم ساخت. اما در واقع گرائی سوسیالیستی امکان این دور نما هست. چرا که موازین این طرز فکر عملی است و اساسا مبنای این طرز تفکر درك آینده است. آرزوی هر هنرمند واقع گرا توصیف

تمامیت يك جامعه و عوامل تعیین کننده آن جامعه است. اینگونه ادراك وقتی صورت می‌گیرد که تمام جنبه ها، تمام الزامات و تمام عوامل تعیین کننده يك جامعه مورد بررسی قرار گیرد. این ادراك هم عمقی است و هم سطحی، هم به حقیقت مربوط است هم به واقعیت. اما چنین ادراکی آسان نیست. تنها بالذات موفق شد با کل آثارش جامعه فرانسوی زمان خود را تا حد زیادی توصیف نماید. هنرمند بهرجهت يك نگرش فلسفی دارد. در زمان ما غیرازجهان بینی فلسفی مارکسیسم و سوسیالیسم، به نگرش فلسفی اگزیستانسیالیسم نیز باید اشاره کرد. هنرمند گرایش فلسفی خود را در واقعیت بیکرانی منعکس می‌کند و احتمالاً به کشف تازه‌ای دست می‌یابد و این کشف را بیان میدارد. در این بیان عوامل زیر موثر است:

جامعه‌ای که هنرمند در آن بالیده، سنتهای آن جامعه، آثار هنری گذشته و میراث‌های فرهنگی آن جامعه که فضای فکری و روحی هنرمند را سیراب کرد، اینك هدف هنرمند مطرح می‌شود. **هنرمند راستین آزادیخواه است** و علیه نابسامانی‌های جامعه خود مبارزه می‌کند و وقتی باعوامل بازدارنده مواجه میشود، محکوم به خاموشی می‌شود و بهرجهت دیگر نمیتواند واقع گرا باشد. هنرمند اینك به ابهام و سببل پناه میبرد و اقلیتی می‌شود که اکثریت حرفش را نمی‌فهمد، و هر وقت میان اقلیت و اکثریت فاصله افتاد درخت هنر می‌پژمرد. **حکومت‌ها هر قدر هم حسن نیت داشته باشند، نمیتوانند برای هنرمند تصمیم بگیرند و الگو و دستور العمل تعیین کنند.** متأسفانه و حتی در کشورهای سوسیالیستی اجازه انتقاد به هنرمندان نمیدهند.

اما واقعیت در هنر مدرن چگونه است؟ واقعیتی است دقیق، شبه آسا، تحریف شده، تغییر شکل یافته. هنرمند مدرن ممکن است جزئیات واقعی را برگزیند اما در ذهن خود از این جزئیات يك دنیا کابوس زده و پراز دلهره می‌سازد. من بدلائل خاصی چون هنرمدرن الان در کشور ما خیلی تائید میشود از طرف مقامات، خیلی راجع به هنرمدرن صحبت می‌کنم و محکوم می‌کنم؛ برای اینکه این هنری که لانه میشود فعلا در کشور ما. در هنرمدرن تکیه بر تنهایی انسان است. تنهایی می‌تواند موضوع هنرهای واقع گرا هم باشد. در این جهانی که از هم گسیخته، يك شکل و ماشینی شده و ضمناً نمای انهدام بشریت با جنگ هسته‌ای در برابر چشم ماست، تنهایی يك پدیده ناگزیر هستی همه ماست؛ اما تنهایی که در هنر نو مطرح می‌شود يك سرنوشت بی‌چون و چرای بشری شده است. تیدگر گفته است " بشر به هستی پرتاب شده است" انسانی که در هنر مدرن مطرح می‌شود واقعا به هستی پرتاب شده است و تنهایی يك واقعیت گریز ناپذیر هستی اوست. نمی‌تواند با دیگران و اشیاء خارج ارتباط برقرار نماید و اگر با دیگران تماس می‌یابد به شیوه‌ای سطحی است و در عین این تماس از افکار درونی خود منفک نیست. ضمناً یقین و اصل وجودی انسان تنها و ناتوانی که در هنرمدرن مطرح میشود غیرممکن است. اینگونه انسان تاریخ ندارد، زندگی اش محدود به حدود تجربیات حسی خودش است. در تماس با جهان تکامل نمی‌یابد، به جهان شکل نمی‌دهد و خودش هم شکل نمی‌گیرد و اینجاست که هنر تجریدی و انتزاعی می‌شود. اینجاست که نیست انگاری یعنی نیهیلیسم مطرح می‌گردد. اینجاست که هیچ گرایان و نیست انگاران می‌گویند که ما محکوم در هیچی ابدی هستیم و چیزی بیش از حباب‌های صابون نیستیم که بر سطح يك حوض گل آلود می‌ترکد و صدای خفیفی ایجاد می‌کند که ما آنرا هستی می‌نامیم.

محتوای دیگر هنر مدرن دلهره است. تجربه سرمایه داری برای هنرمندان مدرن احساس دلهره، بی‌زاری، انزوا، ناامیدی و انحراف بی‌آوردی است. اما آیا باید دلهره را بعنوان يك مشخصه اصیل انسان امروزی بپذیریم؟ یا بقول " بودا" رستگاری را آزادی از اضطراب بدانیم؟

شك نیست که قبول دلهره بعنوان يك اصل حاکم بر زندگی، خود به بینوائی و حقارت و تحریف تصویر بشری می‌انجامد و فرد برای آزادی از اضطراب یا از بین بردن آن به خوار شمردن کار مقدرات و مقدرات یعنی جنسیت بعنوان علت وجودی هستی پناه می‌برد و اثر هنری حاصل از چنین راه حل هائی بقول "لوکاچ" جهان و هستی را يك فیلم هزل آمیز نشان می‌دهد، که غالباً ناتوانی یا انحراف جنسی درون ما به غم انگیز آن است. متأسفانه در کشورهای جهان سوم و همچنین در کشور ما غالباً این گونه هنرو اینگونه راه حل‌ها تلویحا و گاه رسماً تائید می‌شود. رجوع بفرمائید به جشنهای هنری که در کشور ما برپا میشود. (خسته نشده باشید ، خود من خسته شدم!)

(خنده و همه‌هه حضار و جواب : نه)

محتوای دیگر هنر مدرن دردشناسی و بیمارگونگی است؛ و این امر بعلت کیفیت ملال آور زندگی در نظام سرمایه داری است. نگاهی به تاریخ هنر نشان می‌دهد که هنر غالباً از درد و رنج سرچشمه گرفته است. "بودا" گفته است اگر رنج را در قرون متمادی مورد توجه قرار دهید خواهید دید که اشکهای مردم برای عدم رضایت هایشان و نا کامی هایشان برابر با آبهای چهار اقیانوس است. اما همین بودا گفته است " که حتی خدایان نمی توانند مردی را که بر خود تسلط یافته است شکست بدهند " دو باره این را میخوانم، حتی خدایان نمی توانند مردی را که بر خود تسلط یافته است شکست بدهند.

(کف زدن و همه‌هه حضار)

- (راستش منتظر همین دست زدن‌ها بودم که يك خورده آب بخورم) -

خوب ، اما درد شناسی هنر مدرن نوع دیگری است و تسلطی بر درد هم وجود ندارد. دردشناسی هنر مدرن ریشه روانی دارد و سرنخ این رشته دراز به فریاد میرسد. نا بهنجاری‌های شخصیت ، دلهره، انحراف جنسی، حالات روحی هنرمندان مدرن است و اعتراض به مفاسد جامعه میان هنرمندان مدرن بصورت گریز به بیماری روانی مطرح می‌شود که خود انحراف دیگری است. کافکا شاید کاملترین هنرمند مدرن باشد، اما انسانی که او بما معرفی می‌کند، مگسی است که بدام افتاده است. اینکه از بد حادثه به نومیدی پناه ببریم، هراس تازه‌ای را آزموده ایم. انسانی که امید را از دست می‌دهد و هدفی در زندگی ندارد و از واقعیت روی بر می‌گرداند و به دنیای ذهنیت انباشته از تنهائی و دلهره و هیچ انگاری پناه می‌برد و زندگی در کسالت مطلق می‌گذرد؛ یا به يك حیوان درنده تبدیل می‌شود، یا به يك موجود پوچ بی‌حاصل. باز اشاره می‌دهم به يك جشن هنری که يك آقای هنرمندی، هنرمند مدرنی اون اسکاندال با روزنامه نگاران را راه انداخت. ببخشید اسکاندال می‌گویم، آن افتضاح را راه انداخت. هنر چنین آدمی از پرسیکتیو محروم است. معذرت می‌خواهم لغت فرنگی بکار بردم، یعنی علم دوری و نزدیکی. ولی پرسیکتیو يك خورده بزرگتر از این است. در حالی که میدانیم که کلید بهم پیوستگی اثر هنری پرسیکتیو است. پرسیکتیو جهت و محتوای هنری را روشن می‌کند و رشته روایات با جزئیات را بهم می‌پیوندد و جهت رشد و تکامل شخصیت‌های روایت را تعیین می‌کند. اما هنرمند مدرن با نادیده گرفتن پرسیکتیو به اجتماع پشت پا می‌زند و از چاه به چاله می‌افتد و در آخرش دست و پائی که می‌زند به تمثیل تن می‌دهد. تمثیل او توصیف حد کمال بیگانگی او از واقعیت عینی است. نفی هرگونه معنای ذاتی جهان و انسان است؛ و اینجاست که پوچی مطرح میشود. مسئله دیگری که باین پوچی دامن می‌زند، مسئله مواجهه بشر با جنگ‌های هسته‌ای است که يك تقدیر تاریخی انسان دوران ماست. اما آیا زندگی انسان در واقع هیچ و پوچ است؟ زندگی که در آن وقوف و آگاهی

و درباقت هنرمندانه واقعیت حتی نسبت به جنگ‌های اتمی موجود است، نمی تواند پوچ باشد. زندگی که در آن امید و دوستی و عشق و گل و شعر و موسیقی هست نمی تواند پوچ باشد. زندگی که در آن مبارزه هست، بشرطی که راه آن مبارزه با حق و حقیقت سنگ فرش شده باشد نمی تواند پوچ باشد.

(کف زندهای ممتد حضار)

(روم زیاد میشه‌ها ، شما اینقدر دست می‌زنید)

بشر همواره در آرزوی يك جامعه ایده آل بوده است. همواره درباره وضع موجود شك کرده است. همواره خواسته است تعالی بیاید که ارزشهای آینده را کشف بکند و اگر هنرمندان وضع موجود را صادقانه یا به انتقاد منعکس کرده اند، خواسته اند مصابه هائی بسازند برای عروج به پلکانی بالاتر و والاتر .

" نردبان آسمان است این کلام - هر که از آن بگذرد آید به بام "

مدت هاست که طغیان انسان دوستانه بر علیه سرمایه داری مطرح است. مدتهاست بشر چشم به سوسیالیسم دارد، مدتهاست که مردم گرائی هنرمندان را بخود جلب کرده است. جذابیت مردم گرائی در هنر بعلت تاکیدی است که این جهت فکری بر حق و عدالت و منطق همدردی و دیگر یابی می‌کند.

اما مسئله دوران. دیگر طرح تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه داری نیست. تضاد عمده فعلی تضاد میان جنگ و صلح است. نخستین وظیفه هنرمند امروزی طرد دلهره و گشودن راه نجاتی برای بشریت است. راه نجات بشریت الزاما گرویدن به "ایسم" های غربی نیست. راه نجات دربررسی همه جانبه کلیه نهادهای اجتماعی و راه و رسم زندگی بشر فعلی و شك در باره هر روشی است که آزادی نژاد شریف انسانی را سلب میکند. (کف زدن حضار)

اما کشورهای جهان سوم که بعلت استعمار، نزدیکی راهها، نفوذ وسایل ارتباط جمعی و ترجمه‌ها غرب زده شده است و هنرهای سنتی و بومی خود را بدست فراموشی سپرده اند باید بیاد بیاورند که راه هنر شامل گذشته و حال و آینده می‌شود. اشکالی نمی بینم که از دیگران بیاموزیم، اما گذشته خود را انکار نکنیم و نسبت بآن بیگانه بناشیم و دورنمای آینده را نه با فریفتگی نسبت به غرب و از خود بیگانگی، بلکه با آزادی و اعتقاد به شرافت و حیثیت انسانی طرح ریزی کنیم.

راه توده ۱۶۸ ۲۵,۰۲,۲۰۰۸